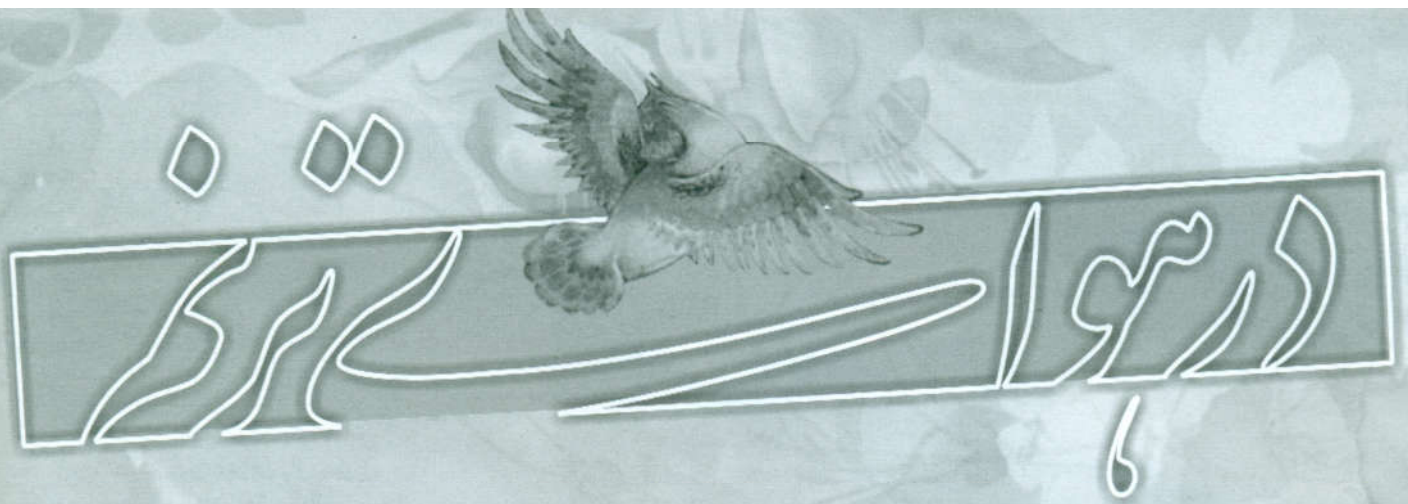




چشم انداز سبز

هیچ کس نشناخت، درد! درد پنهان علی
چون کبوتر ماند در چاه شب، افغان علی
ای غم از درد علی، بویی نیافریدی به دست
گرچه هم چون عود، عمری سوختی جان علی

داده بود انگشتی را بر گدای دیگری
داد جان را بر شهادت، لطف حیران علی
از شکاف زخم، جان را داد با شرمندگی
بر فقری چون شهادت، لطف عریان علی

از علی کی زودتر ای صبح، سربرداشتی؟!
یک شب از بالین شب تا صبح پایان علی؟!
از دهانی بردهانی می رود چون بوی گل
قصه از گوش های خلق پنهان علی
از می تکرار نامش، عاشقی سیراب نیست
کز خدا چوشیده نام حال گردان علی
در میان آید اگر پای عدالت، می نهد
داغ بر دست برادر، خشم سوزان علی
در کویر خاک، باغ لاله پوش کریلا
هست چشم انداز سبزی از گلستان علی

با شهادت از رگ گردن، علی نزدیک تر
بوده این مسکین تمام عمر، مهمان علی
ای شهادت یازده تنگ شکر بردی، بس است!
او که تنگ آخرین، ما راست از خوان علی
نیست چندان اعتباری گوهر جان را «فرید»
تا بگویم: ای سر و جانم به قربان علی

• قادر طهماسبی (فرید)

طوفان و نسیم

خورشید بود و مثل عدالت، کریم بود
یعنی که جلوه گاه خدای رحیم بود
از کاخ های سبز، دلش سخت می گرفت
در قله عدالت و عصمت مقیم بود
موسای وقت بود و مسیحای روزگار
طوفان به وقت خویش و به وقتش نسیم بود
در کوچه های شب زده آهنگ گام او
زیباترین سرود به گوش یتیم بود
در وسعت حقیر کلام چه گویمش؟!
از او که مثل عشق و حقیقت، عظیم بود
در جست و جوی نقش و نگار چه می رویم؟
وقتی که فرش خانه مولا گلیم بود...

مولا! به گوش چاه چه خواندی، به من بگو!
هرچند محرم تو خدای علیم بود
بر بام قرن، ای پدر خاک! نام تو
تکرار سبز حادثه ای از قدیم بود

• محمود سنجری

نسیم نوازش گر بر سر گل های یتیم
سخن گفتن از علی علیه السلام، از آرزوها
گفتن است و از حسرت ها سرودن؛ از عدالتی
که به دنبال آنیم. هربار که بلندای کاخ
سبزی را می بینیم به یاد قله عدالت می افتیم
و از او می گوئیم؛ هرچند عظمت او در
حقارت کلام ما - هرچند وسیع باشد -
نمی گنجد.

علی در نگاه همگان عظمت دارد، اما این
عظمت وصف ناپذیر است. تلاش شاعر آن
است با مرور دغدغه ها و حسرت های خود،
علی - عدالت مسکوت - را در خاطره ها زنده
کند و همگان را به یاد آورد که «فرش خانه
مولا گلیم بود» و ما هنوز پیام و فریاد علی
را نشنیده ایم؛ حتی به اندازه چاه ها که شنیدند
و ... و باور نکردیم که اگر در برابر دشمن،
طوفان نیستیم می توانیم نسیم نوازش گری
بر سر یتیمان باشیم و چون او، آهنگ
گام های مان زیباترین سرود زندگی برای آنان
باشد...

این شعر را برای بار چندم می خوانید؟!

نمی توان از قادر طهماسبی گفت و از
شعر «درد پنهان علی» اش نگفت. این
شعر، عصاره شناخت او نسبت به شعر
است و نیز عشق و ارادت او به علی
علیه السلام. توان او در مضمون سازی و
استخدام کلماتی که هم شاعرانند و
هم محمل اندیشه او، ستودنی و غیر قابل
انکار است.

هر شاعر قابلی، حداقل ده شعر با ردیف
«علی» تاکنون خوانده و احتمالاً در
هراس افتادن در دام کلیشه ها و تکرارها
به خود جرأت نداده با این نوع ردیف،
طبع آزمایی کند! اما مسلماً این شعر از
این جهت هم عرصه تازه و افق های
نویی به روی شاعران گشوده است.
توجه به مضامین سستی و گرایش به
زبان نو و تلفیق این دو با هم از مهم ترین
عناصر این شعر است.
راستی این شعر را برای بار چندم می خوانید؟!

با خواندن شعر شاعران، دنبال چه هستید؟ مضمون خوب؟ نگاه تازه؟ زبان شاداب و جوان‌پسند و یا سستی و فرهیخته و شاید هر دو؟! چند تا شعر خوب را بی‌آن که بخواهید از برگردانید و حفظ شده‌اید؟! از شعرهای عاشقانه، آئینی و مذهبی، و... برای این سؤال‌ها احتمالاً پاسخ مناسبی دارید؛ اما

احساس می‌کنید غیرقابل وصف‌اند؛ درست است. شعر خوب، خوب است و غیرقابل وصف. اما انتظار شما از یک شعر آئینی و مذهبی همه آن چیزهایی است که گفتیم به همراه یک حقیقت دیگر؛ و آن هم یکی شدن شاعر با معشوق که به شهود واقعی و حقیقی او در معرفت نسبت به معشوق منجر شود. در تک‌تک کلمات این شعر، در یکایک مضامین این غزل، می‌توان باور کرد که شاعر، تنهایی، غربت، سادگی، خشم و لطف، و بالاخره عظمت مولایش

علی را در آینه شعر و اشک خویش متجلی دیده، که به وصف آن پرداخته است؛ هرچند این همه، در اوجند و بام هستی هم نردبانی ندارد...

دور اما نزدیک

خوریده سفرهات جز خشک‌نانی
ندیده کام تو جز استخوانی
ندارد آسمان حجره تو
به جز اقلیم اشکت کهکشانی
ندیدم پهن غیر از بال جبریل
میان خانه‌ات فرش گرانی
به دست ذوالفقارت می‌نهی دست
به دنبال خودت سر می‌دوانی
برای درک تو یک پله هم نیست
ندارد بام هستی نردبانی

• رضا جعفری

آینه حسن بی‌مثال توأم

گهی حجاب و گه آئینه جمال توأم
به حیرتم که چه‌ها می‌کند خیال توأم
ز امتیاز فنا و بقا نمی‌دانم
جز این که ذره خورشید بی‌زوال توأم
زمانه گرنشناسد مرا به این شادم
که من هم آینه حسن بی‌مثال توأم
به خود نمی‌رسم از فکر ناقصی که مراسم
زهی هوس که در اندیشه کمال توأم!
زمین معرفت از ریشه «دوئی» پاک است
چرا ز خویش نیایم برون؟ نهال توأم!
• بیدل دهلوی

بیدل و آموزه‌های عرفانی

بیدل دهلوی شاعر قرن دوازدهم را «شاعر آینه‌ها»، «شاعر آینه‌پرداز» و به قولی: «شاعر آینه‌باز» خوانده‌اند؛ به دلیل مضمون‌سازی‌های فراوان او با آینه. یکی از جلوه‌های «آینه» در شعر او مضمون‌پردازی‌های عرفانی او با این واژه است.

می‌دانیم که عرفان در شعر بی‌دل جایگاه خاصی دارد و برخلاف بسیاری از شاعران سبک هندی (اصفهانی) شعر او تفاخر و فضل‌فروشی ادبی و یا به‌رخ‌کشیدن قدرت شعری‌اش نیست. شعر او آینه‌ای است که جلوه‌های روشن اندیشه و تأملات عرفانی او را می‌نمایاند.

در غزل «آینه حسن بی‌مثال توأم» بی‌دل، ما را به بی‌دلی فرا می‌خواند و این‌گوهر فراموش‌شده در خاطر ما را به یاد می‌آورد. او خطاب به معشوق می‌گوید که: «گهی حجاب و گه آینه جمال توأم» اما در حقیقت، غفلت آدمی از معشوق را متذکر می‌شود. این که ذره‌ای از آن خورشید بی‌مثال و بی‌زوال بوده و همچون آینه باید آن جمال نورانی و حقیقت یگانه را بنمایاند؛ بنابراین باید زمین معرفت را از ریشه دوگانگی و علف‌هرزهای شیطانی پاک کند تا در وادی وحدت، همچون نهالی سربرآورد...

کرد مرد رهی...

چون آب روان پرمگذر بی‌خبر از خود
کز هرچه گذشتی نگذشتی مگر از خود

در بارگاه عشق، نه ردی نه قبولی ست
ای تحفه‌کش هیچ، تو خود را ببر از خود!
گرد نفسی بیش ندارد سحر این‌جا
کم نیست دهی عرض اثر این‌قدر از خود
در پله موهومی ما کوه گران است
سنگی که ندارد به ترازو شرر از خود
چشمی بگشا منشأ پرواز همین است
چون بیضه شکستی دهدت بال و پر از خود
هیئات! به صد دشت و در از وهم دودیدیم
اما نرسیدیم به گرد اثر از خود
افتاد به گردون غم پیری چه توان کرد؟
زین حلقه هم افسوس ترفتم به در از خود!
سیر سر زانو هم از افسون جنون بود
افکند خیالم به جهان دگر از خود
سهل است گذشتن زهوس‌های دو عالم
گر مرد رهی یک دو قدم در گذر از خود!

• بیدل دهلوی

باید نفسی پل شد و از خویش گذشت

در غزل «گرمرد رهی» نیز بیدل ما را به خودآگاهی فرا می‌خواند، به گذشتن از خود. از نظر او انسان‌ها برای جلب نظر معشوق، تحفه‌کش هیچند و هرچه هم برای عرضه داشته باشند در برابر هستی مطلق خنأوند هیچ نیست. آن‌چه بشر از آن دم می‌زند و دنبال آن است «وهم» است؛ به همین دلیل با حسرت می‌گوید «هیئات! در دشت «وهم» دودیدیم و حتی از خود هم اثری نیافتیم؛ اگر سر در جیب بردیم و سیر سر زانو کردیم، بازهم در عالم خیال ماندیم» و نهایتاً امیدوارانه سفارش می‌کند که: باید از هوس‌های دو عالم گذشت و اگر مرد رهی یک دو قدم در گذر از خود»





شعر انتظار

شعر «انتظار» آمیزه‌ای است از عشق، امید، آرزو و حسرت، عطش، خواهش و سوال و ... آنچه این همه را به هم پیوند می‌دهد

و منطقی می‌نماید حقیقت انتظار

است و باور حتمی آن. شعر

انتظار، تلفیقی از عشق و عقل

است و در همه پدیده‌ها، اشیا

و واقعیات زندگی جریان دارد.

عقل می‌گوید: «او خواهد آمد»

و احساس می‌گوید: «می‌بینم

که دارد می‌آید صدای پایش را

می‌شنوم» و حق داری اگر در

این میان سرگردان و حیران به

جست‌وجوی او باشی و نشان

او را از همه کس و همه چیز

پرسی؛ از نسیم، از چکاوک، از

شهاب، از آسمان، از ابرهای

بارانی، از رود و از سرود، از

همه و همه می‌توانی و باید پرسی که از او بپرسند که:

«کی ظهور می‌کنی؟»

• دکتر محمدرضا ترکی

شاعری هم‌زبان دو نسل

از سهیل محمودی شعر زیاد شنیده‌ایم فولکوریک و عامیانه، عاشقانه، سهل و ممتنع و ... او در اکثر قالب‌های شعر سنتی و نو، تجربیات بسیار موفقی دارد. قصیده «دریا در غدیر»ش زبان‌زد است و ترانه‌هایش زمزمه علاقه‌مندان به

این نوع شعر. آنچه در شعر او

نمود خاصی دارد زبان عاشقانه و

درعین حال صمیمانه و ساده‌اوست.

به نظر می‌رسد این نوع زبان را

مرهون شعرهای بهمنی است؛

چرا که خود آرزو کرده

«بهمنی‌وارترین شاعر دنیا باشم».

گرایش به مضامین آئینی از دیگر

ویژگی‌های شعر سهیل است، هر

چند این نوع اشعار در کنار شعرهای

تند عاشقانه و زمینی‌اش در یک

مجموعه گرد آمده است، با این

وجود به صراحت می‌توان گفت

او شاعری آئینی است و هنوز

می‌تواند با شاعرانه‌هایش در میان شاعران جوان و حتی

هم‌نسلانش شعوری برانگیزد و خوش‌خیالی و رخوت و

خواب بعضی‌ها را به رستخیزی برآشوبد... البته اگر باور

داشته باشد باید دوباره شعری مثل «دوس دارم صدات

کنم...» بسراید...

سرشار از شوق

من - پنج نوبت - بارها خواندم تو را ای دوست

اینگ تو و یک گوشه چشمی به ما ای دوست

گل، لحظه‌ای از ابتدای رنگ و بوی توست

گل کرده در من باغی از بی‌انتها، ای دوست

این روح سرگردان من در جست‌وجوی تو

مثل پرنده - در شب باران - رها ای دوست

دیوارهای دور و بر ناممکن، اما تو

تو می‌توانی این طرف‌ها هم بیا، ای دوست!

ای خلوتم در هرکجا از شوق تو سرشار

یک شب مرا با خود ببر، تا ناکجا ای دوست...

• سهیل محمودی

از انتظارگفتن و از چشم به راه یار بودن، سرودن، شعر شاعر را تا مرز شعور و ادراک اجتماعی، تعالی می‌بخشد و در شمار ادبیات متعهد در می‌آورد؛ اما بایسته ادبیات انتظار، صرفاً شاعرانه

سرودن نیست. شاید

جدی‌ترین انتظار مخاطبان

از شعر انتظار، تحلیل فضای

موجود و ترسیم آینده بشریت

در عصر ظهور باشد؛ آنچه

که شاعر «با حنجره‌ای

زخمی» بدان توجه داشته

و در صدد بیان، آن بوده

است. هادی محمدزاده که

تجربه‌های روشنی در غزل

دارد در این شعر، معجزه

ابراهیم و موسی را در دست

موعود می‌بیند و می‌داند با

حضور او، بشریت از تبعید

ابدی خود در شعب

ابی‌طالب‌ها رهایی خواهد

یافت. بشری که از موسیقی تکراری حیات

دل‌زده شده، جلای آینه دل خود را در صفای

دیار معشوق می‌بیند...

با حنجره‌ای زخمی

صدمعجزه موسایی صد بت‌شکن ابراهیم

صد شعب‌ابی طالب، ما تشنه در این تحریم

ای سبز کلیم‌الله، عظمای خلیل‌الله

ما جز توچه می‌گوییم، ما جز تو چه می‌خواهیم؟!

مایی که تو را خواندیم، با حنجره‌ای زخمی

شایسته هر تسبیح، بایسته هر تکریم

در باور ما گل کن با ما تو تکلم کن

تکراری تکراریست موسیقی این تکلیم

مائیم و شکستن‌ها با این دل‌خستن‌ها

این آینه را تنها دست تو کند ترمیم

چون خاطره‌ای در یاد در شرح تو این بس باد

صدمعجزه موسایی صد بت‌شکن ابراهیم

• هادی محمدزاده